

عناصر زرتشتی در قرآن و سنت

بن مایه:

<http://answering-islam.org/Books/Tisdall/Sources/chap5.htm>

همانطور که نویسندگان عربی و یونانی متذکر شده اند، تأثیر سیاسی که ایران بر قسمتهای معینی از عربستان و کشورهای همسایه قبل و بعد از اسلام گذاشت بسیار در خور توجه است. برای مثال ابوفیفا ما را مطلع می سازد که در اوایل قرن هفتم میلادی خسرو (یا به قول عربها کسرا) انوشیروان به حیره در ساحل فرات حمله کرد و پادشاه حیره را از سلطنت خلع کرد و به جای او شخصی را به اسم منوچهر مای ساما به حکمرانی آنجا گماشت.

مدتی نه چندان طولانی پس از این حادثه به یمن تحت فرماندهی و هراز لشکر کشید تا حبشیهایی را که این کشور را تصاحب کرده بودند، بیرون کند و سلطنت اجدادی یارنایت را به او باز گرداند. ولی نیروهای پارسی در آن کشور باقی ماندند و بالاخره خودش تاج و تخت را تصاحب کرد و سپس آن را به اخلاف خویش واگذار نمود. ابوفیفا می گوید شاهزادگان خاندان منوچهر که پس از او به سلطنت رسیدند و بر عراق عرب حکمرانی کردند فقط حاکمانی دست نشانده پادشاهان پارس بودند.

او از ۴ حکمران حبشی و ۸ شاهزاده پارسی قبل از اینکه محمد بر آنجا تسلط یابد نام برد. اما در زمان قبل از محمد نیز ارتباط تنگاتنگی بین شمال غربی و غرب عربستان با پارسیان وجود داشت. ما می دانیم که نوفل و مطلب (عمو های پدر پیغمبر) در زمانی که ریاست قریش را به عهده داشتند، پیمانی با پارس بسته بودند که به موجب آن تجار مکه مجاز بودند با پارس و عراق (ایران قدیم) تجارت کنند. در سال ۶۰۶ میلادی یا کمی قبل یا بعد از آن هینتی از تجار به سرپرستی ابوسفیان به پایتخت پارس رفتند و از پادشاه پارس هدایای نیز دریافت کردند.

در سال ۶۱۲ میلادی زمانیکه محمد ادعای پیامبری کرد، پارس بر سوریه، فلسطین و آسیای صغیر حکمرانی میکرد. در حدود سال ۶۲۶ میلادی هرآکیلیوس امپراطور بیزانس درصدد بود ابهت از دست رفته بیزانس را به او باز گرداند. بدران حاکم یمن از حمایت پادشاه ایران دلسرد شد و مجبور شد خود را تسلیم پیامبر کند و از آن پس به محمد باج دهد.

مدتی پس از مرگ محمد عده زیادی از سربازان اسلام به پارس حمله کردند و به زور شمشیر عده زیادی از ایرانیان را مسلمان کردند. وقتی دو ملت، یکی با تمدن پیشرفته و دیگری در جاهلیت محض، در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار می گیرند، فرهنگ فرو دست از فرهنگ والاتر تاثیر قابل ملاحظه ای می پذیرد. سرتاسر تاریخ گواه این مدعاست. در زمان محمد شرایط چهل به گونه ای بود که حتی نویسندگان عرب از آن به عنوان دوران جاهلیت یاد می کنند.

اما در نقطه مقابل مطابق آنچه از سنگ نوشته های داریوش و خشایار شاه و خرابه های تخت جمشید و همینطور آثار به جا مانده از یونانیان به دست ما رسیده است، متوجه می شویم که پارس حتی در گذشته های بسیار دور از تمدن پیشرفته ای برخوردار بوده است. بنا بر این پر واضح است که عرب در نتیجه این ارتباط از پارس تاثیر قابل ملاحظه ای دریافت می دارد.

از آنچه تذکره نویسان عرب گفته اند و همینطور از بیانات قرآن مبرهن است که افسانه های رمانتیک و شعر در میان اعراب از شهرت وافری برخوردار بوده است چون بسیاری از اینگونه قصه ها در میان اعراب شناخته شده بود، محمد از طرف دشمنانش به تقلید یا وام گیری از اینگونه قصه ها متهم شد. برای مثال ابن حشام نقل می کند که زمانی محمد عده ای را دور خود جمع کرد و برای آنها آیاتی از قرآن خواند و به آنها هشدار داد که آنچه سبب خواری ملتها می شود عدم ایمان آنهاست، سپس نادر ابن الحریث که در این مجمع حضور داشت برخاست و در باره رستم و اسفندیار و پادشاه پارس سخن راند و گفت:

به خدا سوگند که محمد نمی تواند داستانهایی به قشنگی داستانهایی من تعریف کند و گفتار او چیزی به جز نقل قول از گذشتگان نیست او این داستانه را همانطوری ساخته که من ساخته ام سپس آیه ای به این مضمون نازل شد.

عده ای صبح و شب گفتند که این آیات چیزی نیست جز گفتار پیشینیان، بگو آنکه از غیب آسمانها و زمین آگاه است این آیات را آشکارا فرو فرستاد. و او بخشنده و مهربان است.

این آیه نیز نازل شد:

وقتي كه آياتي از قرآن بر آنها تلاوت مي شود، مي گويند اين آيات سخن پيشينيان است و محمد براي منفعت خود آنها را نازل کرده است لعنت خدا بر دروغگويان نابكار كه وقتي آيات خدا بر آنها تلاوت مي شود، انگار كه نمي شنوند و بر غرور خود پايداري مي كنند بنا بر اين به آنها مژده عذاب اليم بده.

جوابي كه محمد در برابر اينگونه اتهامات مي داد قانع كننده نبود ما نيز نمي توانيم آن را كافي بدانيم و در نتيجه از بررسي عبارتهاي معيني از قرآن كه از ادعاي اين مخالفان جانبداري نمي كند چشم پيوشيم. داستان رستم و اسفنديار كه پيشتر از آن ذكر شد بي شك در بين آنها رواج داشته است كه به واسطه آن چند قرن بعد فردوسي شاعر حماسه سراي ايراني اين مجموعه داستانها را كه به گفته خود او توسط يك روستايي ايراني جمع آوري شده بود به نظم در آورد.

بي شك بعضي از اين داستانها بسيار قديمي هستند. اما براي آنچه خاطر نشان كرديم نيازي به شاهنامه فردوسي نداريم زيرا صلاحيت كاري كه به شكل شعري كنونيش پس از زمان محمد نوشته شده است براي قضاوت كافي به نظر نمي رسد. اما خوشبختانه در كتاب اوستا و يا ديگر كتابهاي پارسيها و زرتشتيها اطلاعاتي را در اختيار داريم كه جاي هيچگونه سوالي در زمينه قدمت آنها باقي نمي ماند و ما مي توانيم از آنها استفاده كنيم.

به راحتی مي توان نتيجه گيري كرد كه از آنجا كه اعراب با داستانهاي ايراني آشنائي داشتند و قصه هايي از قبيل رستم و اسفنديار را شنیده بودند، بنا بر اين با قصه جمشيد و همينطور آرتاويراف و زرتشت و صعود آنان به آسمان و توصيف آنان از بهشت و جهنم و همينطور پل چينوات و درخت هواپا و افسانه فرود اهريمن از تاريخي مطلق و داستانهاي عجيب ديگري از اين قبيل بيگانه نبودند. اگر آنان با اينگونه داستانها آشنائي داشتند بنا بر اين طبيعي است كه همانطور كه محمد از افسانه هاي يهوديان و زرتشتيان استفاده كرد از افسانه هاي پارسيان نيز بهره ببرد.

بنا بر اين ما در صدد هستيم كه ببينيم آيا اين افسانه هاي تخيلي اثري بر قرآن و سنت داشته است يا خير. بعدا خواهيم ديد كه نه تنها در اين مورد بلكه در مثالهاي ديگر نيز ريشه اينگونه داستانها آنچنان آريائي و غير سامي است كه نمونه آنها را با اختلافات جزئي در داستانهاي هنديان نيز مي ببينيم.

در حقيقت بسياري از اين داستانها بيانگر ميراث فكري و مذهبي اين دو قوم بود. ابتدا اين دو قوم يكي بوده اند سپس از يكديگر جدا شده و از آريا نم و جنو نزديك هرات به ايران و هند مهاجرت كردند. به احتمال قريب به يقين اين داستانها كه ريشه آريائي داشتند مدتي بعد در ميان هنديان نيز پراكنده شد. خواهيم ديد كه اين داستانها به گوش محمد نيز رسیده بود و تاثير خود را بر قرآن و سنت و احاديثي كه ياران محمد نقل مي كردند و مدعي بودند آنها را از زبان خود محمد شنیده اند گذاشته بود.

شب معراج:

اولين چيزي كه در اينجا به آن خواهيم پرداخت ماجراي معروف شب معراج حضرت محمد مي باشد. در اين ارتباط به آيه اي از قرآن به نام الاسرا كه سوره بني اسرائيل نيز خوانده مي شود مراجعه مي كنيم.

" پاك و منزّه است خدائي كه شبی بنده خود را از مسجد الحرام به مسجد الاقصايي كه پيرامونش را مبارك و پر نعمت ساخت سير داد. تا آيات غيب خود را بر او بگشايد."

با توجه به اين آيه اكثر مفسرين ماجراي شب معراج را قبول دارند اما بعضي معتقدند كه محمد در خواب به اين سفر رفت و بعضي جزئيات بيشتري را از سنت به آن مي افزايند. بعضي معراج را از ديده نگاه عرفاني و مجازي مورد تجزيه و تحليل قرار مي دهند. براي مثال ابن اسحاق از قول عايشه نقل مي كند كه جسم رسول خدا ناپديد نشد اما خدا در شب معراج روحش را به آسمان برد. يكي از احاديث سنتي مي گويد: محمد گفت: " من خوابيده بودم اما قلبم بيدار بود"

محي الدين مفسر عارف مسلك معروف اين سفر را تنها از لحاظ استعاري بررسي مي كند. ما درصدد نيستيم كه وقوع اين سفر را به طور جدي بررسي كنيم. احتياجي به دنبال كردن اين نقطه نظر نيست. مطمئنا عده زيادي از مفسرين و روايان احاديث بر اين باور هستند كه محمد حقيقتا در يك شب از مکه به اورشليم رفت سپس بهشت را ديد. آنان براي اين مسلمانان مطيع تفسيرات زيادي پيرامون آنچه محمد در شب معراج ديد و كراهي كه انجام داد مي كنند.

توسط اينگونه احاديث هست كه ما مي توانيم به آساني رد افسانه هاي پيشين به ويژه افسانه هاي زرتشتي را در قرآن دنبال كنيم. اين يك حقيقت است. خواه ما همانند عده كثيري از مسلمانان پيرو محمد معتقد باشيم كه محمد شخصا به معراج رفت. (همانطور

که ترجمه یکی از آنها را در اینجا دنبال می‌کنیم) و خواه استنباط کنیم که داستان شب معراج داستانی است برگرفته از داستانهای پیشینیان.

از آنجا که قدیمی‌ترین گفتاری که در اختیار ماست گفتار ابن اسحاق است در ابتدا به گفتار او می‌پردازیم. سخنان او توسط ابن حشام که ویرایشگر و همینطور دنبال‌کننده ابن اسحاق بوده است بیان شده است. محمد ادعا می‌کرد که جبرئیل در شب معراج دو بار او را بیدار کرد و او دوباره به خواب رفت. سپس ادامه می‌دهد جبرئیل برای بار سوم آمد سپس پایم را لمس کرد من نشستم او بازویم را گرفت و من همراه او ایستادم سپس او به طرف در مسجد رفت. حیوانی سفید دیدم چیزی بین الاغ و قاطر جبرئیل همراه من آمد تا سوار آن حیوان بشوم. که در پهلوهایش دو بال داشت

در حالتی که نه من از او جلو می‌افتادم و نه او از من جلو می‌افتاد. هرگاه می‌خواستیم سوار آن حیوان بشوم آن حیوان بلند می‌شد سپس جبرئیل دستش را روی بال براق گذاشت و گفت تو از کاری که می‌کنی خجالت نمی‌کشی؟ به خدا سوگند که تاکنون کسی با افتخارتر از محمد از میان خدمتگزاران خدا بر تو سوار نشده است براق آنقدر شرم‌منده شد که شروع به عرق ریختن کرد و ایستاد تا من توانستم بر او سوار شوم."

الحسن در حدیث خود می‌گوید: پیامبر رفت و جبرئیل او را دنبال کرد تا به بیت المقدس "اورشلیم" رسیدند. سپس در میان پیامبران موسی ابراهیم و عیسی را در آنجا دید. آنگاه پیامبر امام جماعت شد و در آنجا نماز به پاداشت. سپس جبرئیل دو کوزه آورد که در یکی شراب و در دیگری شیر بود. پیامبر کوزه شیر را گرفت و از آن نوشید و به کوزه شراب دست نزد. سپس گفت تو و امتت ذاتا هدایت شده‌اید و شراب بر شما حرام است.

آنگاه پیامبر برگشت و در صبح هنگام زمانی که از خواب برخاست ماجرای شب معراج را برای قوم قریش تعریف کرد. سپس عده‌ای از مردم گفتند به خدا سوگند که این مطلبی آشکار است. مسافرت از مکه به سوریه یک ماه طول می‌کشد و برگشت از مکه به سوریه نیز یک ماه طول می‌کشد. آیا ممکن است که محمد در یک شب به این سفر برود و برگردد؟ مطابق این روایت محمد در یک شب از مکه به اورشلیم رفت و برگشت. روایان بعدی شرح قابل توجهی از این شب معراج نوشتند و مدعی شدند که آنچه را که نقل کرده‌اند از زبان خود محمد شنیده‌اند. در مشکات المصابیح نام تعدادی از آنان که اینگونه احادیث را نقل کرده‌اند گفته شده است.

پیامبر خدا می‌گوید وقتی که خوابیده بودم کسی نزد من آمد و قلبم را بیرون آورد و با فنجان طلایی پر از ایمان قلبم را شستند داد. سپس آن را سر جایش گذاشت. آنگاه به خود آمدم سپس حیوانی به رنگ سفید برایم آورد که قدری از قاطر کوچکتر و از الاغ بزرگتر بود. اسم این حیوان براق بود.

سپس او را جلوی پای من گذاشت آنگاه سوار آن حیوان شدم و جبرئیل مرا همراهی کرد تا به آسمان زیرین رسیدم در آنجا کسی اجازه عبور خواست از جبرئیل پرسید کیستی؟ جبرئیل گفت منم جبرئیل گفت همراه تو کیست؟ گفت این محمد است پرسید آیا او یک فرستاده است؟ جبرئیل گفت بله و به او خوش آمد بگو و او خوش آمد گفت و در را گشود وقتی که وارد شدم آدم را در آنجا دیدم. جبرئیل گفت این پدر تو آدم است. بنابراین این به او سلام کن من به او سلام دادم و او جواب سلام را داد.

سپس گفت خوش آمدی پسر و پیامبر خوب. داستان با تکرار خسته‌کننده‌ای ادامه می‌یابد در این داستان ذکر می‌شود که جبرئیل محمد را از یک آسمان به آسمان دیگر برد. در هر طبقه همان سوالها تکرار می‌شد و در جواب همان پاسخها داده می‌شد. در آسمان دوم محمد به یحیی تعمیدگر و عیسی معرفی شد. در آسمان سوم یوسف را دید و در چهارم ادريس و در پنجمی هارون را دید. در آسمان ششم موسی را در حالی که گریان بود دید.

علت را پرسید موسی در پاسخ گفت علت گریه من این است که در بهشت عده یاران تو بیشتر از یاران من است. در آسمان هفتم محمد یاران خودش را که وارد بهشت شده بودند دید و مطابق معمول با آنها احوالپرسی کرد. سپس محمد به جایی رفت که درخت سدرت المنتهی بود میوه‌های این درخت شبیه کوزه کوزه گران و برگهایش شبیه گوشه‌های فیل بود. سپس به جایی رسید که با گل نیلوفر مرزبندی شده بود. دو جویبار داخلی و دو جویبار خارجی در آنجا دید. پرسید این جویبارها چه هستند؟ کسی پاسخ داد آن جویبارهای داخلی جویبارهای بهشتند و جویبارهای خارجی نیل و فرات هستند!!

داستان با جزئیات بیشتری ادامه می‌یابد در میان ماجراهای مختلف ماجرای گریه کردن حضرت آدم نیز هست. در اینجا احتیاجی به بازگویی آن نداریم.

در میان کارهای مشهوری که توده عظیمی از مسلمین از زندگی پیامبرشان به دست آورده اند ماجرای معراج از همه عجیب تر است. برای مثال زمانیکه محمد به مرزی از گل نیلوفر می رسد و جبرئیل از این به بعد به خود جرأت نمی دهد با محمد به پیش برود. و از این پس اسرافیل او را به قلمرو خود رهنمون می سازد.

وقتی محمد به تخت خدا می رسد، با گوش خود صدای خدا را می شنود که می گوید صندلهایت را در نیاور چرا که تماس صندلهایت حتی عرش خدا را مفتخر می سازد. پس از جزئیات بیشتر که حتی از دید مردم معمولی بچگانه و کفرآمیز است، ادامه می دهد: محمد به پشت پرده ای رسید و خدا از پشت پرده به او گفت: ای پیامبر درود خدا بر تو که خدا بخشنده و مهربان است. آنچه در احادیث درباره معراج می خوانیم کاملاً خالی از منطق و حقیقت است.

ما باید تحقیق کنیم و ببینیم منابعی که این داستان شب معراج از آن مشتق شده است چه بوده است. به احتمال زیاد این داستان چیزی جز رویای محمد در خواب نبوده است و اصلاً صعودی در کار نبوده است. با توجه به آنچه در احادیث شرح داده شد به خوبی می توان دریافت که داستان معراج تنها به این دلیل بیان شده است که مقام پیغمبر را چه در این مورد و چه در موارد دیگر بالاتر از همه پیامبران نشان دهد. ممکن است این داستان ترکیبی از عناصر مختلف در داستانهای مختلف باشد.

اما به نظر می رسد که قسمت اصلی این داستان بر پایه داستان معراج آرتاویراف نوشته شده باشد داستان معراج آرتاویراف، در کتابی به زبان پهلوی به اسم آرتاویرافنامه در حدود ۴۰۰ سال پیش از هجرت در زمان اردشیر بابکان پادشاه ساسانیان نوشته شده است.

ما در این کتاب آگاه می شویم که دستورات دین زرتشت تا حد زیادی در حال محو شدن از اذهان ایرانیان بود. به خواست اردشیر بابکان عده ای از مغان زرتشتی بر آن شدند که با دلایل تازه و مستدل آنچه را از دست رفته بود دوباره بازیابی کنند. بنابر این مغ جوانی را که زندگی آراسته ای داشت انتخاب کرده و پس از انجام مراسم گوناگون تطهیر او را برای صعود به آسمان آماده کردند. به این منظور که سخنان خدا را چه با کتابهای مذهبی آنها توافق داشته باشد چه نداشته باشد برای آنها بازگرداند.

نقل شده است که وقتی آرتاویراف جوان به خلسه فرو رفت روح او با راهنمایی فرشته سروش به آسمان رفت و از طبقات مختلف گذشت، تا به بارگاه اهورامزدا رسید. آرتاویراف همه چیز را در بهشت مشاهده کرد و همینطور ساکنین خوشبخت بهشت را در آنجا با چشم خویش دید. اهورامزدا به او دستور داد به عنوان پیامبر او به زمین برگردد و هر آنچه را که دیده است برای مردم بازگو کند. همه آنچه او دیده است در کتاب بازگو شده است که لزومی ندارد در اینجا همه آنها را به تفصیل یاد کنیم. اما گوشه های کوچکی از آن نشان می دهد که چگونه این داستان مدلی شده است برای افسانه معراج حضرت محمد.

در فصل ۷ صفحه ۱-۴ آرتاویرافنامه از قول آرتاویراف می خوانیم که " اولین قدم را در طبقه ستارگان در هومات گذاشتم. در آنجا روح افراد مقدس را دیدم که چون ستاره از آنها نور ساطع می شد در آنجا یک تخت و یک صندلی درخشان وجود داشت. سپس از سروش و ادهار پرسیدم این جایگاه کیست؟ و اینها کیستند؟ در توصیف این بخش باید گفت که طبقه ستارگان پایین طبقه بهشت زرتشتیان است.

و ادهار فرشته نگهبان آتش و سروش فرشته فرمانبردار و یکی از فرشتگان ابدی است. (یکی از امشاسپندان) او آرتاویراف را در طبقات مختلف بهشت راهنمایی می کند همانطور که جبرئیل محمد را راهنمایی می کرد راوی داستان را ادامه می دهد تا اینکه آرتاویراف به طبقه دوم یا به طبقه ماه می رسد. سپس طبقه سوم یا طبقه خورشید.

خلاصه او راه خود را ادامه می دهد و در این عالم ملکوتی سیر می کند تا به حضور اهورامزدا می رسد و در اینجا گفتگویی با خدا دارد که به تفصیل در بخش ۱۱ آرتاویرافنامه نوشته شده است.

بلاخره بهمن از تخت طلایی خود بلند شد و دست مرا گرفت و پیش هومات و هوخت و هورشت و اورمزد و فرشتگان و پاکان دین زرتشت و پاکدینان دیگر که من تاکنون کسی را به روشنی و پاکي آنان ندیده بودم برد. بهمن گفت این اهورامزداست و تو باید به او سلام کنی و او به من گفت درود بر تو ای آرتاویراف از دنیای فانی به این دنیای نور و جاوید خوش آمدی و به سروش و ادهار فرمان داد که جایگاه و پاداش افراد خوب و همینطور جایگاه و مجازات افراد بد را به من نشان دهند.

سپس سروش و ادهار دست مرا گرفتند و مکانهای مختلف را به من نشان دادند و من فرشتگان دیگر را نیز دیدم. در این کتاب به طور مفصل از چگونگی بهشت و جهنم و آنچه او در آنجا می بیند می خوانیم. پس از دیدار او از جهنم داستان به اینگونه ادامه می یابد.

در آخر سروش و ادهار دست مرا گرفتند و از آن مکان تاریک و وحشتناک به محلی روشن که در آنجا اهورامزدا و دیگر فرشتگان جمع بودند بردند. به اهورامزدا سلام دادم و او بسیار مهربان بود. او به من گفت ای خدمتگذار با ایمان به دنیای مادی برگرد و آنچه را که در اینجا دیدی و دانستی به دیگران به عنوان فرستاده و پرستش کننده اهورامزدا بازگو.

من اهورامزدا هستم و هر که با حقیقت و راستی سخن بگوید من خواهم شنید. تو با عاقلان به سخن بنشین. وقتی اهورامزدا سخن می گفت من حیران بودم زیرا فقط نور می دیدم و جسمی نمی دیدم. از شنیدن صدا دانستم که این نور اهورامزداست. احتیاجی به توضیح نیست که این داستان چقدر به داستان معراج حضرت محمد شباهت دارد.

در کتاب زرتشتنامه که در حدود قرن سوم میلادی نوشته شده است داستانی در رابطه با زرتشت که قرنها پیش از آرتاویراف به آسمان صعود کرد نوشته شده است. در آنجا او اجازه یافت که جهنم را ببیند. او در آنجا اهریمن را دید. که اهریمن با ابلیس در قرآن تطابق دارد.

این چنین داستانهایی تنها به آریاییهای پارسی تبار تعلق ندارد در سانسکریت نیز به داستانهایی از این قبیل برخورد می کنیم که در میان آنها می توانیم از افسانه ایندرا لوکاگانام یا سفری به دنیای ایندرا (خدای اتمسفر) یاد کنیم. در این داستان می خوانیم که قهرمانی به اسم آرجونا سفری به آسمان کرد در آنجا او مکان ملکوتی ایندرا را که در میان باغی به اسم تادانام بود و ایوانتی نامیده می شد دید.

در این کتاب هندوان ما درباره جویبارهای همیشه جاری با آب تازه و درختان سبزی که در آنجا می روید می شنویم. در میان این درختان درختی است که پاکشاجاتی نامیده می شود. این درخت میوه هایی دارد که آمریتا یا جاودانگی خوانده می شود. میوه ای که اگر کسی از آن بخورد هرگز نمی میرد. گلهای زیبا با رنگهای مختلف آن را تزئین کرده اند و هر کسی زیر سایه این درخت بخوابد هر آرزویی از قلبش بگذرد برآورده خواهد شد.

زرتشتیان در اسطوره های خود درختی عجیب دارند که در اوستا هواپا و در زبان پهلوی هومایانا نامیده می شود و در هر دو این واژه ها به معنی آبدار و خوب آبیاری شده می باشد. هواپا و پاکشاجاتی قابل قیاس با درخت طوبی (درخت نیکی) در بهشت محمدیان است و آنقدر معروف است که در اینجا نیازی به توضیح بیشتر نیست.

لازم به ذکر است که افسانه هایی از این قبیل در داستانهایی ساختگی مسیحیان نیز پیدا می شود. مخصوصا در ویزیو پل و همینطور عهد ابراهیم. در اینجا ما با کتاب ویزیو پل بیشتر سر و کار داریم.

در کتاب ویزیوپل به ما گفته می شود که پل به بهشت صعود کرد و در آنجا ۴ جویبار دید. همینطور در کتاب عهد ابراهیم گفته شده است که ابراهیم عجایب بهشت را دید. هر کدام از اینها همانند آرتاویراف و محمد به زمین برگشتند تا آنچه را که در بهشت دیده بودند برای دیگران تعریف کنند.

در کتاب عهد ابراهیم گفته شده است که فرشته میکائیل فرود آمد و ابراهیم را سوار بر کالسکه فرشتگان کرد و با خود به آسمان برد و شش فرشته با او همراه شدند و ابراهیم از بالای ابرها به سفر خویش ادامه می دهد. ارابه فرشتگان با پراق داستان محمد تطابق دارد چرا که در ذهنیت عرب درشکه سواری جای خود را به الاغ سواری یا اسب و شترسواری داده است. به احتمال زیاد واژه پراق (به ضم حرف اول) از کلمه پراق (به فتح حرف اول) که يك واژه عبری به معنی منور می باشد گرفته شده است که در عربی برق خوانده می شود. اگر چه اشتقاق این کلمه از يك کلمه پهلوی نیز ممکن می باشد.

قبل از اینکه این مبحث را به پایان ببریم باید خاطر نشان کنیم که در کتاب انوخ (پسر بزرگ قابیل) گفته شده که انوخ از عجایب زمین و آسمان دیدن کرد. بی شک این داستان ساختگی تاثیر خود را بر کتاب ویزیوپل و عهد ابراهیم و در نتیجه داستان معراج پیامبر گذاشته است. اما چگونگی تاثیر این داستان بر آرتاویراف به درستی معلوم نیست. لیکن پاسخ این سؤال تأثیری بر تحقیق اخیر ما نخواهد گذاشت.

در ارتباط با درخت جاودانگی در باغ عدن یهودیان داستانهایی عجیبی دارند که برگرفته از داستانهایی آکدیان درباره درخت مقدس اریتو می باشد. این داستان در سنگ نوشته های یافت شده در نیپور توسط دکتر هیلبرشت ذکر شده است. نیازی نیست که وارد جزئیات بشویم. فقط با مقایسه آنها متوجه می شویم که چه شباهتهایی بین این افسانه ها با آنچه در کتاب آفرینش یهودیان نقل شده است وجود دارد.

افسانه یهودیان بر بهشت ملکوتی مسلمانان اثر گذاشته است زیرا مسلمانان معتقدند که باغ عدن در بهشت قرار دارد. بنابراین آنچه را یهودیان در ارتباط با کره خاکی نقل کرده‌اند به بهشت منتقل کرده‌اند. در این راستا ممکن است آنها به خاطر کتابهای ساختگی مسیحیان به اشتباه افتاده باشند. برای مثال توصیف چهار جویبار در ویزیو پل از همین تخیلات عجیب برخاسته است. اما این داستانهای جعلی به ندرت در کلیساها مورد قبول واقع می‌شد.

هر چند که عده ای از این داستانها به طور قابل ملاحظه ای در بین مردم ناآگاه رواج داشت. عده ای از این داستانها برای سالها بین مردم رواج داشت. اما عده دیگری از این داستانها پس از اینکه سالها به دست فراموشی سپرده شده بودند دوباره بازیابی شدند. محمد نیز قصه درخت طویی را از افسانه زرتشتیان و یهودیان یا هر دو اقتباس کرد. مشترک بودن منشاء داستان زرتشتیان و یهودیان تاثیری بر تحقیق ما نخواهد گذاشت. چهار جویباری که محمد دید همان است که ویزیو پل دیده بود و این ۴ جویبار همان ۴ جویبار باغ عدن بهشت هستند که در بالا به آن اشاره کردیم.

ممکن است کسی بگوید منابع انجیلی در باب صعود انوخ، الیجا، مسیح و صعود پل مقدس به آسمان سوم منشاء جعل داستانهایی که ذکر کردیم نیست. اما با مراجعه به داستان های پارسی و هندی که ذکر کردیم تاثیر آنها را نمی توانیم انکار کنیم. می بینیم که داستان معراج محمد همانند دیگر داستانهایی که درباره محمد اختراع شده است از داستانهایی مانند آرتاویرافنامه اقتباس شده است و مقصود از جعل اینگونه داستانها این بوده است که محمد را از بعضی جهات همانند دیگر پیامبران و از جهات دیگر او را برتر از همه پیامبرانی که پیش از او مبعوث شده اند نشان دهد.

حوریان بهشتی در قرآن:

برای توصیف آنچه قرآن وعده داده است. به سوره الرحمن آیه ۴۶ تا ۷۸ مراجعه می کنیم. و هر که از مقام قهر و کبریایی خدا بترسد او را دو باغ بهشت خواهد بود. در آن دو بهشت انواع گوناگون میوه ها و نعمت هاست در آن دو بهشت دو چشمه آب روان است در آن دو بهشت از هر میوه دو نوع است. در حالیکه بهشتیان بر بسترهایی که حریر و استبرق آستر آنهاست تکیه زده اند و میوه درختانش در همان تکیه گاه در دسترس آنهاست.

در آن بهشت ها زنان زیبایی با حیایی است که دست هیچ کس پیش از آنها بدان زنان نرسیده است. آن زنان حورالعین گویی که یاقوت و مرجانند. آیا پاداش نیکویی و احسان غیر از نیکویی و احسان است؟ و رای آن دو بهشت دو بهشت دیگر است که درختان آن دو بهشت در منتهی سبزی و خرمی است. در آن دو بهشت دیگر هم دو چشمه آب گوارا می جوشد در آن دو بهشت دیگر هم هر گونه میوه و خرما و انار بسیار است. در آن دو بهشت نیکو زنان با حسن بسیارند حوریانی در سراپرده های خود که پیش از شوهرانشان دست هیچ کس به آنها نرسیده است. بزرگوار و مبارک نام پروردگار توست که خداوند جلال و عزت و احسان کرامت است.

همچنین در سوره واقعه آیه ۱۷-۴۰ می خوانیم که :

و پسرانی زیبا(غلمان) که حسن و جوانیشان ابدی است گرد آنها به خدمت می گردند. با کوزه ها و مشربیه ها و جامه های پر از شراب ناب. هرگز نه سردردی گیرند و نه مست شوند و نه رنج خماری کشند و میوه های خوش برگزینند و گوشت مرغان و هر غذا که مایل باشند می خورند و زنان سیه چشم زیبا صورت که در بها و لطافت چون لؤلؤ مکنونند، بر آنها مهیاست. این نعمتهای بهشتی پاداش آن بهشتیان است. در آنجا نه حرف بیهوده ای شنوند و نه بر یکدیگر سخن ناروا بر بندند.

هیچ چیز جز سلام و تحیت و احترام یکدیگر نگویند و نشنوند و اصحاب یمین نیز روزگار خوشی در آنجا دارند. در سایه درختان سدر پر میوه بی خار و درختان پر برگ سایه دار. همه در سایه بلند درختان و در طرف نهرهای روان و زلال و میوه های بسیار که هیچگاه منقطع نشود و هیچ کس بهشتیان را از این میوه ها منع نکند و فرشهای پر بها که آنها را در کمال حسن و زیبایی بیافریدیم و همیشه آن زنان را باکره گردانیم و شوهر دوست و جوان و همسالان. (این واژه همسالان در این آیه به خوبی نشان می دهد که محمد چقدر از ازدواج با خدیجه راضی بوده است. مترجم) این نعمتهای بهشتی مخصوص اهل یمین است.

خواهیم دید بیشتر این توصیفات که از بهشت شده است اقتباسی است از افسانه های پارسی و هندی که قسمتهای نا خوشایند آن مولود ذهن حضرت محمد می باشد.

ایده حوری مشتق شده از افسانه های ایرانیان در ارتباط با پایراکاس می باشد که در پارسی جدید به آن پری می گویند. آنچه زرتشتیان درباره این پریها توضیح می دهند این است که اینان روحهای مؤنثی هستند که در آسمان همراه با نور و ستارگان هستند. عموماً فرض بر این است که لغت حور که در قرآن از آن سخن رانده شده است يك لغت عربی به معنی سیه چشم می

باشد. شاید این لغت عربی باشد اما احتمال اینکه این لغت دارای ریشه فارسی باشد نیز وجود دارد. این لغت مشتق از لغت حواری که در زبان پهلوی به خور و در پارسی جدید به خور که در اصل به معنی نور و روشنایی و تشعشع خورشید و در نهایت به معنی خورشید است می باشد.

وقتی که عرب مفهوم دوشیزه آفتاب را از پارسیان اقتباس کردند بدیهی است که مفهومی در زبان خود برای آن پیدا خواهند کرد. این قاعده در همه زبانها صدق می کند برای مثال لغت فردوس که در قرآن به مفهوم بهشت است يك لغت فارسی است. بررسی ریشه لغت خور از اهمیت چندانی برخوردار نیست. اما لغتی که این واژه از آن مشتق شده است آشکارا ریشه آریایی دارد. همانطور که غلمان ریشه آریایی دارد. هندوها به هر دو اعتقاد دارند. در سانسکریت حوری را آپساراساس و غلمان را گاندهارواس می نامند و مسکن آنها را آسمان فرض می کنند گرچه گاهی به زمین نیز سر می زنند.

تذکره نویسان مسلمان داستانهایی را نقل می کنند که در آن داستانها نشان می دهند که چگونه مسلمانان به خاطر رسیدن به حوریان بهشتی چنان به وجد آمده اند که در جنگها بی مهابا خود را در خطر مرگ افکنده اند. این باور شبیه يك باور آریایی قدیمی است که می گوید: آنان که در جبهه های جنگ همراه با زخمهایشان می میرند در دنیای دیگر به واسطه شجاعتشان از پاداشی بزرگ بهره مند خواهند شد.

همانطور که مانی در دهاماساسترا می گوید: خداوندان زمین در جنگها با یکدیگر به رقابت بر می خیزند. هر دو آرزومندند که یکدیگر را بکشند و در دنیای دیگر به واسطه شجاعتشان به بهشت بروند.

همچنین در نالو یاخنانام می بینیم که ایندرا به نالای قهرمان می گوید: تنها نگهبانان زمین (پادشاهان و جنگجویان) که به این دنیای فانی دل نبسته و با اسلحه به میدان جنگ رفتند و از جنگ رو بر نگردانده اند در دنیای دیگر به بهشت وارد می شوند. این اعتقاد مختص هندیان نیست زیرا هیتیهای قدیم نیز معتقد بودند که الهه جنگ یا انتخاب کننده کشتگان از میدان جنگ بازدید می کند و از آنجا جنگجویان شجاع را که در ستیز کشته شده اند به بهشت ادهین می برد.

در دنیای مسلمین جنها نوعی از ارواح پلید هستند که دارای قدرت زیادی هستند و منبع ترس و وحشت هستند و طبق باور آنها این موجودات تحت فرمان سلیمان بودند. در قرآن نیز از آنها یاد شده است و گفته شده است که آنها از جنس آتش هستند. همانطور که شیطانها و فرشتگان از آتش هستند. این يك لغت فارسی است برگرفته از لغت جایی اوستایی که به معنی روح شرور (مؤنت) می باشد.

برای بررسی منابع افسانه های محمد در کتابهای سنت می خوانیم که محمد در شب معراج حضرت آدم را دید. وقتی حضرت به طرف چپ خود به پیکر های سیاه نگاه می کرد (الاسودا) می گریست. وقتی به آنهایی که در طرف راست او بودند نگاه می کرد می خندید. این پیکرهای سیاه نوادگان زاده نشده او بودند که عموماً به آنها اتمهای حیات گفته می شد. که این موجودات با آنچه در کتاب عهد ابراهیم گفته شده است متفاوت می باشد. (کتابی که قسمتهای اصلی داستان از آن اقتباس شده است.)

در حقیقت در کتاب عهد ابراهیم می بینیم که ابراهیم نوادگان مرده خویش را می بیند. در صورتی که در کتابهای سنت مسلمانان می بینیم که محمد در شب معراج نوادگان خود را که هنوز زاده نشده اند می بیند. لغتی که برای این موجودات در کتابهای سنتی مسلمانان از آن استفاده شده است لغتی است کاملاً عربی اما به نظر می رسد که این باور برگرفته از کتابهای زرتشتیان باشد. این موجودات در اوستا فرورتیش و در زبان پهلوی فروهر خوانده می شوند. بعضی می گویند که پارسیان این ایده را از مصریان قدیم گرفته اند. اما این احتمال بسیار ضعیف به نظر می رسد. به هر حال مسلمانان باور خود نسبت به وجود روحهای پیش از تولد را مدیون زرتشتیان هستند.

مسلمانان به همان اندازه که یهودیان به فرشته مرگ ایمان دارند به این فرشته اعتقاد دارند. با این تفاوت که آنها به این فرشته سامائل می گویند اما مسلمانان آن را ازرایل می گویند. ازرایل يك لغت عربی نیست بلکه این واژه يك عبری است. يك بار دیگر تاثیر دین یهود را بر اسلام می بینیم. از آنجا که نام این فرشته در انجیل ذکر شده است بنابراین یهودیان و مسلمانان باید این ایده را از يك منبع دیگر گرفته باشند. به احتمال زیاد این ایده يك ایده زرتشتی است چون در کتاب اوستا درباره فرشته ای که استویدهوش یا ویدهاتوس نامیده می شود می خوانیم. (مقسم) وظیفه این فرشته این است که روح را از بدن جدا کند.

زرتشتیها معتقدند که اگر کسی در آب یا آتش بیفتد و به واسطه آن یا خفه شود یا بسوزد آب یا آتش مسبب مرگ او نیست چون آب و آتش از عناصر خوب هستند و خطری برای کسی ایجاد نمی کنند. این ویدهاتوس فرشته مرگ است که سبب مرگ آنان شده است.

ازرایل:

ازرایل مطابق سنت مسلمان در اصل نام شیطان و ابلیس بود. این اسم عربی است و در متن اصلی کتاب لویان از آن استفاده شده است. اما مبدا این داستان اصلاً یهودی نیست بلکه کاملاً زرتشتی است. از مقایسه افسانه‌هایی که بین زرتشتیان و مسلمانان وجود دارد این مطلب به خوبی ثابت می‌شود. در قصص الانبیا می‌خوانیم که خداوند بزرگ ازرایل را خلق کرد. او هزار سال به پرستش خدا مشغول بود سپس به زمین آمد.

در هر طبقه خدا را برای هزاران سال عبادت کرد تا به طبقه‌ای رسید که انسان در آن سکونت داشت سپس خدا پالهای زمردین به او عطا کرد که با آنها به اولین طبقه از آسمان رسید سپس هزاران سال در آنجا عبادت کرد تا به طبقه دوم آسمان رسید این جریان همینطور ادامه داشت. در هر مرحله برای صعود به مرحله بالاتر هزار سال عبادت می‌کرد و در هر مرحله از فرشتگان لقبی دریافت می‌داشت. در طبقه پنجم بود که ازرایل نامیده شد. بنابر این او به طبقه ششم و هفتم نیز صعود کرد.

او آنقدر در زمین و آسمان به عبادت پرداخت که در زمین و آسمان جایی حتی به اندازه کف دست نبود که او در آنجا به عبادت نپرداخته باشد. سپس می‌خوانیم تنها به دلیل اینکه بر آدم سجده نکرد به بهشت رانده شد. در عرایض المجالس می‌خوانیم که او از این مرحله به بعد ابلیس خوانده شد. او سه هزار سال بر دروازه بهشت ماند تا بتواند به آدم و حوا لطمه‌ای وارد سازد. چون قلبش پر از کینه و حسادت نسبت به آدم و حوا بود.

بگذارید ببینیم کتابهای زرتشتیان در این مورد چه می‌گویند. شبیه این داستان را در کتاب پهلوی بندهشن (به معنی خلقت) می‌خوانیم. لازم به ذکر است که روح شیطانی به زبان پهلوی اهریمن خوانده می‌شود. این لغت برگرفته از واژه اوستایی انگرومنیو (خراب کننده ذهن) گرفته شده است.

در فصل اول و دوم بندهشن می‌خوانیم که :

اهریمن در تاریکی مطلق بود و در آرزوی وارد کردن ضربت بود. ضربت رسائی در ناحیه سیاه بود. او قلب خود را با کینه و حسادت آمیخته بود. اهورامزدا و اهریمن برای ۳۰۰۰ سال به صورت روح بودند. آنها از هیچ حرکت و تغییری برخوردار نبودند. اهریمن که در صدد ضربت رسائی بود چون بعد از دانش بوجود آمده بود از وجود اهورامزدا اطلاعی نداشت بالاخره از آن ژرفا بیرون آمد و به مکان نور رسید.

همینکه نور اهورامزدا را دید به خاطر حس حسادت شروع کرد به ویرانگری در اینجا تفاوتی را بین ثنویت زرتشتیان و یگانه پرستی مسلمانان می‌بینیم. در باور زرتشتیان اهورامزدا اهریمن (بدی) را خلق نکرد. در ابتدا نیز از وجود او بی‌اطلاع بود. در حالیکه در دین اسلام اهریمن آفریده خداست. در افسانه محمدیان شیطان به تدریج به مراحل بالاتر صعود می‌کند اما چنین چیزی در اسطوره زرتشتیان وجود ندارد. ولی در هر دو روح پلید در تاریکی و ظلمت زندگی می‌کنند.

سپس به دنیای نور می‌آیند و در هر دو مورد شیطان خود را آماده می‌سازد که با طینت بد خود آفریده‌های خدا را به نابودی کشاند. در فرهنگ زرتشتیان نبرد ۱۲۰۰۰ ساله اهورامزدا و اهریمن به سه دوره ۴۰۰۰ ساله تقسیم می‌شود که سه هزار سال از این مدت را در انتظار نابود کردن آدم بسر می‌برد.

قبل از اینکه این مطلب را به پایان ببریم لازم به ذکر است که طاووس چه در افسانه زرتشتیان و چه در افسانه مسلمانان با روح پلید ارتباط دارد.

در قصص الانبیا می‌خوانیم که زمانیکه ابلیس در دروازه بهشت کمین کرده بود و مترصد فرصتی برای وسوسه کردن آدم و حوا برای انجام گناه بود. طاووس بر بالای دیوار نشسته بود. +و ابلیس را دید که با ایمان هر چه تمامتر مشغول تکرار صفات خدای بلند مرتبه بود. از این همه ایمان متعجب شد. در صدد برآمد که ببیند این مخلص دو آتشه کیست.

شیطان جواب داد من یکی از فرشتگان خدا هستم. طاووس او را بزرگداشت و پرسید برای چه اینجا نشسته‌ای؟ گفت به بهشت نگاه می‌کنم و دوست دارم که داخل آن شوم. طاووس در آنجا عهده دار نگهبانی بود. او گفت من اجازه ندارم در زمانیکه آدم و حوا آنجا هستند کسی را به آنجا راه دهم. اما شیطان گفت اگر اجازه دهی وارد بهشت شوم در عوض دعایی به تو یاد خواهم داد که به واسطه آن نه هیچگاه پیر شوی و نه بر علیه خدا شورش کنی و نه از بهشت رانده شوی.

وقتی طاووس این را شنید از بالای دیوار به پایین آمد و آنچه را شنیده بود برای مار تعریف کرد که در انتها منجر به رانده شدن آدم و حوا از بهشت شد. خداوند باری تعالی آدم و حوا و شیطان و مار را از بهشت به زمین تنزل داد و همراه با نزول آنان دانش طاووس نیز از او گرفته شد.

لازم به ذکر است که زرتشتیان نیز به ارتباط بین طاووس و اهریمن معتقدند. نویسنده ای ارمنی به اسم ازنیق می گوید زرتشتیان زمان او معتقد بودند که اهریمن گفته است " من می توانم چیز های خوب نیز خلق کنم اما خودم نمی خواهم این کار را انجام دهم." سپس برای اثبات گفته خویش طاووس را خلق کرد.

اگر طاووس در افسانه زرتشتیان مخلوق اهریمن است ، بنابر این نباید از اینکه در افسانه مسلمانان به کمک ابلیس می شتابد متعجب شویم.

افسانه نور محمدی :

اگر چه در قرآن از نور محمدی چیزی گفته نشده است اما داستان نور پیشانی حضرت محمد که قبل از خلقت او وجود داشته است جایگاه مهمی را در کتابهای سنت اشغال کرده است. سرتاسر کتابهایی از قبیل رَدِّ الحباب مملو از اینگونه حوادث می باشد. در اینگونه احادیث می خوانیم که وقتی آدم خلق شد خدا آن نور را بر پیشانی او گذاشت و گفت ای آدم این نوری که بر پیشانی تو نهادم نور شریف ترین فرزند و والاترین پیامبر توست که روزی خواهد آمد سپس راوی نقل می کند که این نور از آدم به شیث رسید و از شیث در هر نسلی به شریف ترین خلف رسید تا به عبدالله ابن عبدالمطلب رسید و از او به آمنه در زمانی که محمد را باردار بود انتقال یافت. ممکن است مسلمین با تصور نور محمدی می خواستند که محمد را بیشتر از مسیح و دیگران ستایش کنند. اما آنچه باعث تعجب است این است که همانطور که خواهیم دید اینگونه اختراعات و مبالغه گویی ها طرح اصلی خود را مدیون افسانه های زرتشتی می باشد.

در کتاب پهلوی مینو خرد که در زمان پادشاهان اولیه ساسانی نوشته شده است. می خوانیم که اهورامزدا دنیا و همه مخلوقات و فرشتگان و آسمانها را از نور خود با ستایش زرواکارنا یا زمان ابدی خلق کرد. اما در افسانه های قدیمی تر پارسیان نیز افسانه نور وجود داشت. در اوستا از یماخشانتای بزرگ یا یما(روشنایی) ذکر شده است که به فارسی جدید جمشید خوانده می شود و همان یامای سانسکریت می باشد و در ریگ ودا به عنوان اولین انسان از او یاد شده است. در سنت پارسیان یما بنیانگذار تمدن فارس بود. پدرش همان وینهوات افسانه های هندی است که خورشید است. جمشید صاحب نوری بود که به واسطه گناه آن را از دست داد.

در پایین به جزئیات بیشتری از اوستا خواهیم پرداخت. جمشید سرور هفت اقلیم زمین و انس و جن و جادوگران و پیشگویان و فرشتگان و ارواح پلید مدت مدیدی دارای نور ایزدی بود تا اینکه اندیشه گناه از ذهنش گذشت. در این هنگام نور به صورت پرنده ای از او جدا شد. جمشید که سرور جهانیان بود وقتی آن نور را از دست داد بسیار اندوهگین شد و خود را به فتنه انگیزی بر روی زمین مشغول کرد. وقتی برای اولین مرتبه این نور چون پرنده ای لِرزان از جمشید پسر وینهوات (خورشید) جدا شد، میترا آن را گرفت. برای بار دوم که این نور از جمشید جدا شد، فریدون از قبیله شجاع اتویانی آن را گرفت.

او پیروزمندترین مرد در میان مردان پیروزمند بود. وقتی برای سومین بار این نور از جمشید پسر وینهوات مثل یک پرنده در حال پرواز جدا شد، کساراسپا این نور را گرفت. زیرا او توانا ترین مرد در میان مردان توانا بود. همانطور که می بینیم نور در افسانه مسلمین شبیه آنچه در افسانه پارسیان هست از نسلی به نسل دیگر همواره به با ارزش ترین مرد منتقل می شود و انتقال این نور به معنی انتقال حاکمیت می باشد. به نظر می رسد که این افسانه هیچ مناسبتی به اینکه نور از آدم به محمد انتقال یافت، نداشته باشد.

جز اینکه مقام محمد را همچون قهرمان داستان پارسیان بزرگ جلوه دهد. به هر حال آنچه حائز اهمیت است این است که جمشید بر جن و انس و دیو و ارواح پلید حکمرانی می کرد و این دقیقاً همان چیزی است که در افسانه مسلمانان و یهودیان درباره حضرت سلیمان می خوانیم. بدون شک یهودیان این داستان را از زرتشتیان گرفته و سپس آن را به مسلمانان انتقال دادند.

مسلمین معتقدند که در اول خلقت از نور محمد بود که بقیه کائنات آفریده شد. (اشاره به آیه لو لاک لما خلقتم افلاک یعنی اگر تو نبودى دنیا را نمی آفریدم. مترجم) این پندار شبیه چیزی است که در کتاب پارسیان تحت عنوان دساتیر آسمانی درباره زرتشت می خوانیم. این کتاب به احتمال زیاد از یک کتاب قدیمی تر زرتشتیان به اسم مینو خرد اقتباس شده است.

پل مرگ:

در سنت مسلمین به این پل ، پل صراط گفته می شود. جزئیات حیرت انگیزی در مورد این پل گفته می شود. برای مثال گفته شده است که این پل باریکتر از مو و تیز تر از شمشیر است. این پل درست بالای قعر جهنم است و تنها راه عبور از زمین به بهشت در روز قیامت است و به همه دستور داده خواهد شد که از این پل گذر کنند.

مسلمانان بدون هیچ مشکلی از این پل گذر خواهند کرد چون فرشتگان آنها را راهنمایی میکنند. اما مردم بی ایمان نمی توانند از آن عبور کنند و به قعر جهنم می افتند . گرچه لغت صراط در قرآن استعاره برای راه است مثل صراط مستقیم (راه مستقیم . سورة فاتحه) اما این لغت در اصل عربی نیست. این لغت ریشه عربی یا سامی ندارد بلکه این لغت معرب چینوات فارسی است. چون در عربی حرف چ وجود ندارد، آن را به ص تغییر داده اند.

چینوات در فارسی به معنی مأمور مالیه یا کسی که به حسابها رسیدگی می کند می باشد. لغتی که در اوستا وجود دارد به طور کامل چینوات پرتوس می باشد نه چینوات. و به معنی پلی است که توسط آن کردار بد از خوب باز شناخته می شود و لغت صراط از فرم مخفف آن گرفته شده است. این پل از کوه البرز شروع شده و از چکات دایمی می گذرد و به جهنم می رسد. روح هر انسانی بلا فاصله پس از اتمام مراسم تشییع جنازه باید از این پل بگذرد تا به بهشت برود. و قتی از پل گذشت اعمالش توسط میترا راشنو و سروش سنجیده می شود.

فقط در صورتی که اعمال بدش بر اعمال خوبش فزونی داشته باشد می تواند وارد بهشت شود. اما اگر کردار بد او سنگینتر باشد به قعر جهنم خواهد افتاد. اما اگر اعمال خوب و بدش با هم برابر باشد، باید تا روز قیامت(والایمی) که زمان پایان یافتن جنگ اهورامزدا و اهریمن است صبر کند. برای نشان دادن منشأ لغت صراط کافیس مطالبی را از کتاب پهلوی دینکارت در اینجا ترجمه کنیم.

" من از بیشتر گناهان پرهیز می کنم و خود را به واسطه شش نیروی گفتار و کردار و اندیشه خوب و هوش و عقل و فهم خواسته های تو پاکیزه نگه می دارم . برای اینکه به جهنم تو وارد نشوم، همواره تو را عبادت می کنم . و همواره در راه گفتار خوب کردار خوب و پندار خوب گام بر می دارم تا در راه روشنایی باقی بمانم. از پل چینوات گذر خواهم کرد تا به آن منزلگه مبارک که سرشار از عطر و روشنایی است برسم ". همچنین در اوستا نیز به مراجع متعددی بر می خوریم که در راستای همین باور است. که مهمترین قسمت آن این است که می گوید: " زنان و مردان خوبی که هدایت شدند و همانند تو نماز به پای داشتند، من به آنها یاری خواهم رساند که از پل چینوات گذر کنند. "

دلیل دیگری که ثابت می کند این باور يك باور آریایی است این است که در افسانه های قریمی اسکاندیناوی از بیفریت که به طور کلی پل خوانده می شود نام برده شده است که توسط این پل آنها از مسکن خود در آسگارد به زمین می روند. این پل يك رنگین کمان است. بر اساس قدیمی بودن این افسانه به خوبی آشکار می شود که اسکاندیناویها این باور را با خود به اروپا بردند. به احتمال زیاد این باور با اعتقاد پارسیان در زمانهای بسیار قدیم مشترک بوده است. در باور یونانیان رنگین کمان پیام رسان خداست. اما به نظر می رسد که ایده اتصال زمین و بهشت در اینجا گم شده است.

باورهای دیگری که اسلام از پارسیان قرض گرفته است:

شکی نیست که بسیاری از باورهای دیگر پارسیان بر مسلمانان اثر گذاشته است. اما آنچه تا کنون گفتیم کافی به نظر می رسد. مسلمانان باور دارند که هر پیامبری پیش از مرگ خود از جانشینان بعدی خبر خواهد داد. این باور به احتمال زیاد از کتاب دساتیر آسمانی زرتشتیان گرفته شده است

. این کتاب بسیار قدیمی است و ترجمه آن کاری بس مشکل بود که در قرن پیش ترجمه این کتاب به یاری نسخه ای از فارسی دري که همراه این کتاب بود انجام شد. که توسط ملا فیروز بمینی ویرایش شد. این کتاب شامل ۵۰ رساله است که در آن از ۵۰ پیامبر که اولین آنها مهرداد و آخرین آنها ساسان که از اسلاف ساسانیان است نام برده شده است. ترجمه دري این اثر به زمان خسرو پرویز بر میگردد. بنابر این اصل آن بسیار قدیمی است. در پایان هر رساله از ظهور پیامبر بعدی خبر داده شده است که پارسیان آن را قبول ندارند اما دستاویز خوبی برای مسلمانان شده است.

آن چیزی که حائز اهمیت است این است که در ابتدای هر رساله نوشته شده است ، به نام خداوند بخشنده، بخشاینده، مهربان و عادل. کاملا واضح است که این کلمات دقیقا شبیه همان کلماتی است که در اول هر سوره قرآن می خوانیم. " به نام خداوند بخشنده مهربان" شبیه این آیه را در کتاب بندهشن زرتشتیان می خوانیم " به نام اورمزد خالق".

یکی از حنفیان (امیه شاعری از قبیله طائف) که در بخش تاثیرات حنفیان بر قرآن به آن اشاره خواهیم کرد این جمله را از کتابهای یهودیان و مسیحیان در زمانی که برای تجارت به سوری رفت، یاد گرفت و به قریشیان آموخت. به احتمال زیاد محمد آن را شنیده و در شکل آن مختصر تغییری ایجاد کرده است. همانطور که با تمام عناصر دیگر که از کتابهای دیگر قرض گرفته بود همین کار را کرد. اما به احتمال زیاد این جمله بیشتر از اینکه ریشه یهودی داشته باشد ریشه زرتشتی دارد و به احتمال زیاد آن را از پارسیان در سفرهای زیادی که برای تجارت می رفت یاد گرفته است.

ما در اینجا دیدیم که تأثیر پارسیان بر عربستان در زمان محمد زیاد بوده است و هیچ مشکلی در پذیرفتن این همه تطابقات که در این فصل از آنها سخن رانیدیم نداریم. عقاید زرتشتی و افسانه های آنها یکی از منابع بسیار مهمی است که اسلام در قرآن و سنت از آن استفاده کرده است. کتابهای سنت خود دلیلی بر این مدعا هستند. در کتاب ردت الحباب می خوانیم که حضرت محمد با ملیتهای مختلفی که دو سه کلمه به زبان خود آنها سخن می گفت در چند موقعیت این ملاقات کننده ها پارسی بودند. بر این اساس ما تعدادی از واژه های فارسی را در عربی می بینیم.

اگر محمد با زبان های دیگر آشنایی نداشته است حداقل با زبان فارسی به میزان بسیار کم آشنایی داشته است. در سیرت الرسول ابن هشام و ابن اسحاق می خوانیم که یکی از پارسیان مسلمان شده سلمان فارسی است که به احتمال زیاد مردی تحصیل کرده و قدرتمند بوده است. در جنگ خیبر وقتی که قریشها همراه با متحدین خود مدینه را متصرف کردند، مسلمانان با خندقی که تا آن زمان برای اعراب ناشناخته بود از شهر دفع کردند.

همچنین به توصیه سلمان فارسی در جنگ علیه قبیله طائف از فلاخن استفاده کردند. بعضی می گویند سلمان اسیری بود مسیحی که از بین النهرین به عربستان برده شد. اما این مطلب نمی تواند صحت داشته باشد چون که لقب او پارسی بود و دشمنان محمد او را متهم می کردند که بسیاری از گفته های خود را از سلمان فارسی یاد گرفته است. همانطور که در سوره نحل آیه ۱۰۵ می خوانیم که " ما می دانیم که بعضی می گویند این سخنان را دیگری به او یاد داده است زبان کسی را که آنها منظور دارند پارسی است. در حالیکه این کتاب عربی است. "

اگر سلمان پارسی نبود زبان این آیه به خوبی نشان می دهد که در میان یاران پیامبر يك شخص پارسی زبان وجود داشته است. بدین سبب دشمنان محمد او را متهم می کردند که گفته های خود را از او یاد گرفته است. می دانیم که مردم عرب با بسیاری از داستانهای پارسی آشنا بودند و وقتی این داستانها با آنچه وحی منزل خوانده می شد ترکیب می شد مردم عرب آنها را می شناختند و محمد جواب قانع کننده ای برای آنها نداشت. کسی در مورد سیاق عربی قرآن بر او ایراد نگرفت.

آنچه بر او ایراد می گرفتند موضوعات وارد شده در قرآن بود. ما در فصلهای آینده ثابت خواهیم کرد که محمد بسیاری از افسانه های خود را از عربهای هیتی و یهودیان گرفته بود بنا براین دلیلی ندارد که از وارد کردن عناصر زرتشتی به قرآن و سنت ابایی داشته باشد. در حقیقت ما در این فصل به خوبی نشان دادیم که او این کار را انجام داده است. بسیاری از این افسانه های پارسی ریشه مشترکی با داستانهای آریایی از شاخه های دیگر دارد.

(در فصلهای آینده به تأثیر حنفیان، مسیحیان، بوداییان و یهودیان بر قرآن و سنت خواهیم پرداخت. آنچه در اینجا لازم به ذکر است این است که مانی در زمان ساسانیان همانند محمد مدعی شد که آخرین پیامبر خداست و ظهور او در کتابهای ادیان دیگر بشارت داده شده است و دین او کاملترین دین است و از تحریف در امان خواهد بود. مترجم)

مترجم

پارمیس سعدي

parmisiin@yahoo.co.uk

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>